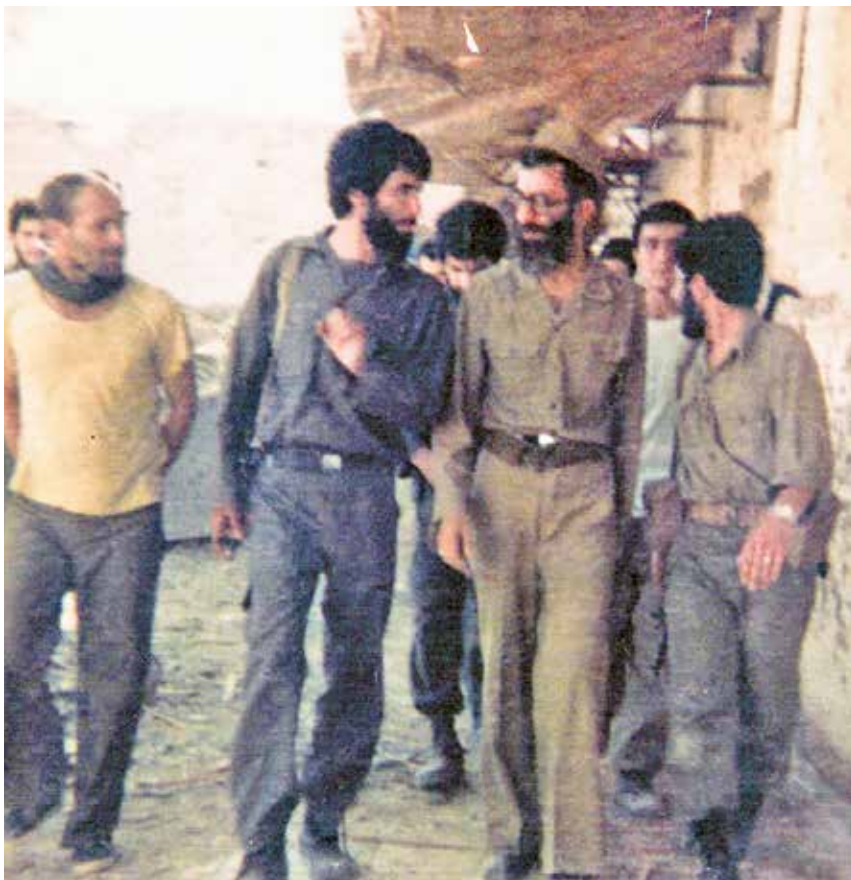


فریدون دشتی نژاد

جهان آرا تمام شهر را کنترل و مدیریت می کرد. دائم می پرسید و پی گیر بود که چه کسی در شهر هست؟ چی کسی غذا خورده؟ چه کسی نخورده؟ چه کسانی اسلحه ندارند؟ چقدر اسلحه داریم؟ کدام گروه الان درگیرند؟ چه کسی شهید شده؟ کجا بروید، کجا نروید، عراقی ها رسیدند در فلان نقطه شهر، یک عده برونند جلوی شان را بگیرند؛ تانک هاشان دارند جلو می آیند، چند تا آرپی جی زن برونند تانک بزنند و ... از بس نیروها به جهان آرا مراجعه می کردند که اسلحه می خواهیم و مهمات چه شد و چرا توپخانه نمی آید؟ او

کلافه شده بود. جهان آرا تمام نیروها را که در شهر بودند جمع کرد و به آنان گفت: «شرایط ما و عراق، شرایط کاملاً غیرمنطقی ایه. ممکنه نیروی کمکی و مهمات برسه، ممکن هم هست نرسه. وضعیت همینه که می بینید. ما همین تعداد هستیم، شرایط همینه و روی هیچ وعده ای نمی شه حساب باز کرد. احتمال این که وضع بهتر بشه هم نیست. هر کس می خواد و تصمیم داره بره، می تونه بره. من هیچ دلخور نمی شم.» من ندیدم کسی از شهر خارج بشود. همه نفرات ماندند.



همايون سلطانی فر

دوم یا سوم مهر بود که بنی صدر به خرمشهر آمد. بچه های اصفهان وقتی شنیدند بنی صدر آمده، تصمیم گرفتند او را با تیر بزنند. خبر به گوش جهان آرا رسید. با این که از بنی صدر خوشش نمی آمد، ولی ما را خواست و گفت: «برید دور و بر بنی صدر باشید. تا وقتی که تو خرمشهره، نباید بذارید کسی با تیر بزندش و نباید اتفاقی براش بیفته؛ وگرنه تا تاریخ تاریخه می گن توی خرمشهر رئیس جمهور رو زدن! تا وقتی امام می گه این رئیس جمهوره، ما تابعش هستیم. حالا بعدش هرچی می خواد بشه! فعلاً رئیس جمهوره!»